

دیدگاه زمزمه‌های مخملین تابستانی

منبع: سایت نیما، ۱۷ تیرماه ۱۴۰۵

در دهه هفتاد خورشیدی، چهار کتاب بالینی، ترجمان نیکویی برای احوال وجودی من بودند و هر وقت می‌خواستم نیایش کنم، به سروقت آنها می‌رفتم: «مثنوی معنوی» مولوی بلخی، «نیایش» علی شریعتی، «هشت کتاب» سهراب سپهری و «حدیث بندگی و دلبردگی» عبدالکریم سروش. خاطرم هست دعا‌های «مثنوی» را در خلوت می‌خواندم و حظ می‌بردم؛ همچنین نیایش‌های شریعتی و اشعار لطیف سپهری را. از آن دوران تا اکنون که این سطور را می‌نویسم، راه بلندی طی کرده و تغییرات محسوس و ملموسی در زیست - جهان، نگرش و سلوک فکری و اگزیستانسیل‌ام پدیدار گشته و سر برآورده است.

سه سال و نیم پیش، در ادامه کارک «طرحواره‌ای از عرفان مدرن/ سلوک اگزیستانسیل در روزگار کنونی»، به سروقت «نیایش» رفتم و بدان پرداختم. جستار «هسته پنهان تماشا: تأملی در انواع نیایش» محصول آن تتبعات و تأملات است. در آنجا کوشیدم با توضیح ربط و نسبت و اشتراک و افتراق میان دعا و نیایش، تلقی خود از انواع شش‌گانه نیایش را صورت‌بندی و روایت کنم: «نیایش مخاطبه محور»، «نیایش عرفانی»، «نیایش معنوی»، «نیایش حکیمانه»، «نیایش آرزومندانه» و «نیایش ناواقع گرایانه».

چند صباحی است در حال و هوای زمزمه کردن‌ام؛ نجواها و نیایش‌هایی که دل مشغولی‌ها، دغدغه‌ها و زیر و زبر شدن‌ها و تلاطم‌های آونگ‌آسای من در روزگار پر تب و تاب کنونی را به تصویر کشیده، رنگ و بوی مرا می‌دهد، در تجربه زیسته‌ام ریزش کرده و بر قلم‌ام جاری گردیده. طی این مدت، هر از گاهی در خود فرو می‌رفتم و به کنجی می‌خزیدم. در آن دقایق ناب، آنچه در ذهنم خلجان می‌کرد و از جنس تأملات و یافته‌های اگزیستانسیل بود؛ بی‌تابی می‌کرد و مثل میوه‌ای که «تب تند رسیدن» دارد، سر بر می‌آورد و متولد می‌شد. تو گویی، این نجواها/ زمزمه‌ها، بسان پاسخ‌هایی بوده به حس غریب «بودن» و زیستن بر روی این کره خاکی؛ حسی که با اگزیستانس‌ام گره خورده و مرا در کام کشیده و از پی خود روانه کرده.

در این نجواها، به اقتضای حال و هوای نوشتار، از سالکان سنتی و سالکان مدرن ایرانی و غیر ایرانی رنگارنگی یاد شده و سخنان نغزشان نقل گشته؛ از خیام و ابن عربی و سعدی و مولوی و شمس تبریزی و حافظ و فروغ فرخزاد و سهراب سپهری و احمد شاملو گرفته تا جبران خلیل جبران و کیر کگور و شوپنهاور و داستایفسکی و ویتگنشتاین و یونگ و هایدگر و فرانکل و آرنست و آبراهام مازلو و آلن واتس و جان هیک و اروین یالوم و الیف شافاک. همچنین استشهداتی به کتاب‌های مقدس «دمه پده»، «انجیل» و «قرآن» شده. افزون بر این، مفاهیمی چون «سالک مدرن»، «سلوک افقی»، «تنهایی مخملین»، «لمس حضور»، «ایمان شورمندانه»، «ایمان آرزومندانه»، «ایمان از سر طمانینه»، «کورمرگی»، «مرگ آگاهی»، «سکوت معنوی»، «رنج امحاء ناپذیر»، «زمان بر/ زمان در»،

«الیناسیون دینی»... که در عدادِ بر ساخته‌های نگارنده طی پانزده سال اخیرند، هر از گاهی در این زمزمه‌ها ریزش کرده است.

در سنن و فرهنگ‌های مختلف، «چهل» عدد مهم و مبارکی است. در زبان لاتین، به چهل، کارانتین گفته می‌شود؛ کارانتینی که با واژگان قرنطینه و قرنطینه کردن هم آواست، قرابت معنایی دارد و از حکمتی حکایت می‌کند و پرده بر می‌گیرد. گویی برای پاکیزه و پیراسته و پخته و شکوفا شدن، باید صبوری کرد و چهل گام را پیمود.

مجموعه این نجواها/ زمزمه‌ها/ نیایش‌های چهل گانه، قرابت در خور درنگی با «نیایش معنوی»، «نیایش حکیمانه» و «نیایش عرفانی» دارد و از جنس «گفتگوهای تنهایی» است. اولین نجوا/ نیایش را در ماه آبان سال ۱۴۰۳ نوشتم و چهلمین را آبان ماه پارسال. هر چند شروع این کار اختیاری بود؛ اما در ادامه، گویی به نگاشتن آنها واداشته می‌شدم و نمی‌توانستم آن را رها کنم، که «آن کشنده می‌کشد من چون کنم». اوقاتی که صرف نوشتن این نیایش‌ها/ زمزمه‌ها/ نجواها شد، «یگانه بود و هیچ کم نداشت». تو گویی، به رغم اینکه از پیش خود راه می‌افتادم، در خود غوطه می‌خوردم و به پیش خود می‌رسیدم؛ خود را در میان نمی‌دیدم، «هجوم خالی اطراف» را می‌چشیدم و گذر زمان را حس نمی‌کردم.

در سنن و فرهنگ‌های مختلف، «چهل» عدد مهم و مبارکی است. در زبان لاتین، به چهل، کارانتین گفته می‌شود؛ کارانتینی که با واژگان قرنطینه و قرنطینه کردن هم آواست، قرابت معنایی دارد و از حکمتی حکایت می‌کند و پرده بر می‌گیرد. گویی برای پاکیزه و پیراسته و پخته و شکوفا شدن، باید صبوری کرد و چهل گام را پیمود. همچنین است سنت چله‌نشینی در میان صوفیان و درویشان که بر اهمیت عدد چهل صحنه می‌نهد. بی سبب نبود که رند شیرازی می‌گفت: «سحرگه رهروی در سرزمینی/ همی گفت این معما با قرینی/ که ای صوفی شراب آنکه شود صاف/ که در شیشه بر آرد اربعینی».

علاوه بر این، به روایت قرآن، خداوند با موسای پیامبر سی شب وعده گذاشت و آن را ده شب دیگر تمدید کرد تا وقت معین در چهل شب بسر آمد و موسی آماده رفتن به کوه طور شد و برادرش هارون جانشین او در میان قومش شد^۱ بر کشیده شدن عدد چهل و تاکید بر «چهل شب» در داستان موسی تأمل برانگیز است. بر همین سیاق است در رسیدن چهل سالگی و عبور از سنین جوانی اولیه و پای نهادن در دوران میانسالی؛ دورانی که در نظام روان کاوانه یونگی، با عطف نظر کردن به درون و به تماشا نشستن خود و افزایش میزان درون نگری در می‌رسد و نوید بخش پای نهادن در دوران پختگی و بلوغ روانی و عقلانی است؛ «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل».

«بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین». چهل زمزمه/ نجوا/ نیایشی را که قوام بخش جلد اول «زمزمه‌های مخملین» اند، در بازه زمانی یک ساله نگاشتم. کتاب آخر پاییز سال گذشته منتشر شد. پس از شش ماه وقفه و

۱. سوره «اعراف»، آیه ۱۴۲

سکوت و نظاره‌گری، بر آن شده‌ام تا نوشتن این سنخ زمزمه‌ها را پی بگیرم و ما حصل این گفت‌وگوهای تنهایی تکمیلی و از پیش خود راه افتادن و به پیش خود رسیدن‌ها را که از جنس «سلوک افقی» است، با مخاطبان در میان نهم. اگر تدبیر موافق تقدیر افتد، در آینده نه چندان دور، مجموعه این زمزمه‌ها و نجوای‌های چهل گانه را تحت عنوان جلد دوم «زمزمه‌های مخملین» به دست انتشار می‌سپارم. اکنون خوش دارم پنج زمزمه از جلد دوم «زمزمه‌های مخملین» را که طی یک ماه گذشته نگاشته شده اند، پیش روی خوانندگان قرار دهم:

زمزمه ۱. سپهری در دفتر «مسافر» با خود زمزمه می‌کرد: «کجاست جای رسیدن، و پهن کردن یک فرش/و بی‌خیال نشستن/ و گوش دادن به/ صدای شستن یک ظرف زیر شیر مجاور؟/ و در کدام بهار/ درنگ خواهی کرد/ و سطح روح پر از برگ سبز خواهد شد؟»

بارقه نابی در این تصویر سهراب دیده می‌شود: بر خود سخت نگرفتن و با خویشتن بر سر مهر بودن و آشتی کردن با خود و روان سبزرنگ آکنده از آرامش و صفا را لمس کردن. کریستین نف، روانشناس معاصر با برکشیدن و برساختن مفهوم «همدردی با خود»^۲، دلمشغول سراغ گرفتن از اموری است که قوام بخش آشتی کردن با خود و پس زدن قضاوت‌های تند و تیزی است که هر از گاهی من و تو درباره خطاها، نقصان‌ها و گیر و گرفت‌های خود می‌کنیم و تلخکام می‌شویم.

به روایت نف، «مهربانی با خود»^۳ و «تجربه مشترک انسانی»^۴، از ستون‌های «همدردی با خود» اند. می‌توان به خود کمتر سخت گرفت و به خود مهر ورزید و اشتباهات خود را رصد کرد و از آنها درس گرفت، اما از محکوم کردن و سرزنش شدید خود دست کشید، همان‌طور که من و تو با دوست عزیزی و یا اعضای خانواده خود چنین می‌کنیم و می‌کوشیم با اشتباهات و خطاهای آنها این گونه مواجه شویم. چرا با خود چنین نکنیم و در خلوت خود را مدام مذمت و ملامت کنیم؟ چرا می‌توان دیگری را ببخشید، اما خود را نمی‌توان بخشید و از پس خود برآمد؟

به روایت کریستین نف، «مهربانی با خود» و «تجربه مشترک انسانی»، از ستون‌های «همدردی با خود» اند. می‌توان نسبت به خود کمتر سخت گرفت و به خود مهر ورزید و اشتباهات خود را رصد کرد و از آنها درس گرفت، اما از محکوم کردن و سرزنش شدید خود دست کشید، همان‌طور که من و تو با دوست عزیزی و یا اعضای خانواده خود چنین می‌کنیم. چرا با خود چنین نکنیم و در خلوت خود را مدام مذمت و ملامت کنیم؟

به نزد نف، «تجربه مشترک انسانی» نیز از ستون‌های «همدردی با خود» است. وقتی نوبت به اشتباه و نقصان و ضعف می‌رسد؛ این امر اختصاصی به من یا تو ندارد؛ بلکه تجربه مشترک تمام انسان‌های پیرامونی است؛ فارغ از ملیت، ثروت، قدرت، هوش بهر و موقعیت اجتماعی‌شان. «بنی آدم اعضای یک پیکرند». تو گویی از این منظر، جملگی ساکنان یک کوی‌ایم و نشستگان بر سر یک سفره. اذعان کردن بدین امر که در این میان تنها نیستیم،

2. Self-compassion

3. Self-kindness

4. Shared human experience

موجب دلگرمی می‌شود و قدری از حجم سرزنش و ملامت کردنِ خودِ من و تو می‌کاهد. هر چه میزان «همدردیِ با خود» زیادتر گردد، بر حجم سلامت روان افزوده می‌شود، گشودگیِ نسبت به هستی بیشتر می‌گردد، و با روانیِ مشحون از برگ‌های سبز بهتر می‌توان «روی پای تر باران به بلندیِ محبت» رفت و «در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز» کرد.

زمزمه ۲. شرم روانشناختی که باید آن را از «مقصر بودن» تفکیک کرد، ربط و نسبت وثیقی با مفاهیم «خود ارزشمندی»، «عزت نفس» و «بیزاری از خود» دارد. مقصر بودن از جنس اذعان کردن به خطای خود، پشیمانی و تلاش برای جبران کردن است؛ اما شرم روانشناختی، احساسی ژرف است که در عمق روان من و تو رخنه می‌کند و با داوری و قضاوت منفی درباره خود در می‌رسد. شرم روانشناختی نوعی هیجان است، در من و تو ریشه می‌دواند و با سرزنش و مذمت کردن خود عجین می‌گردد؛ مذمت و سرزنشی که آسیب‌زننده «عزت نفس» است و تخریب‌کننده سلامت روان. مدد گرفتن از راهکارهایی نظیر «دوست داشتن خود»، «همدردی با خود» و تقویت ستون‌های شش‌گانه «عزت نفس» به روایتِ ناتانیل براندن، چاره به محاق بردن این نوع از شرم و گره گشودن از این مشکل است؛ گرهی که در موارد متعددی به دست یک روان‌پژوه کاردان و مجرب باز می‌شود.

«شرم اگزیستانسیل» پس از آن در می‌رسد. شرم اگزیستانسیل / شرم وجودی، با اگزیستانس و بود و باشِ من و تو و سایر انسان‌های پیرامونی سخت گره خورده است. می‌توان با وام کردن زبان ادیان ابراهیمی، این نوع شرم را که پروای «دیگری» و «چهره» او را دارد و قوام بخشِ اخلاق و مناسبات اخلاقی است نیز توضیح داد. رنگ و بوی «دیگری-محور» لویناسی «شرم اگزیستانسیل» روح‌نواز است و تداعی‌کننده «رعایت کردنِ انسان» به روایت سراینده شعر جاوید «در آستانه». رندِ رواقی اندیشِ شیرازی هم که می‌گفت: «شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلومه خون سیاوشش باد»، شرم اگزیستانسیل را به تصویر می‌کشید.

انسان را «حیوان ناطق»، «حیوان ابزارساز»، «حیوان اخلاقی»، «حیوان زبانی»، «حیوان معناکاو»، «حیوان روایت‌گر»... خوانده‌اند. در ادامه این واکاوی درازدامنِ قلعه هزارتوی زبان، می‌توان انسان را «حیوان شرمگین» نیز خواند و به حساب آورد. تو گویی «حیوان روایت‌گر» به مدد قدرتِ روایت‌گری و قصه‌گویی خود، می‌تواند روایت‌گر «شرم روانشناختی» و «شرم اگزیستانسیل» باشد و در طول زمان شبکه معنایی ژرف و پیچیده‌ای حول آن پدید آورد و پیش روی دیگر کاربران زبان قرار دهد و بر حجم شرم‌اندیشیِ آدمیان بیفزاید.

زمزمه ۳. گادامر فیلسوف، با وام گرفتن از والری، «زبان روزمره» را با «زبان شعر» قیاس می‌کند. به نزد وی، زبان روزمره به چیزی فراتر از خود اشاره می‌کند و پشت چیزی پنهان می‌شود. شبیه به پول کاغذی است که واجد ارزشی که آن را نمایندگی می‌کند، نیست.

در مقابل، زبان شعر بسان سکه‌های طلاست؛ فلزهایی که واجد ارزش واقعی‌ای‌اند که خود را می‌نمایانند. به روایت نویسنده «حقیقت و روش»، زبان در شعر در خودمختاری کامل خود را بروز می‌دهد، صرفاً به خودش

ارجاع می‌دهد و خود را در برابر ما قرار می‌دهد؛ بر خلاف زبان روزمره که زبانی بیانگر است و عموماً به اموری ورای خود اشاره می‌کند و ارجاع می‌دهد.

در زبان روزمره، ما بیشتر متوجه «پیام» هستیم، حال آن‌که در زبان شعر، چنان‌که جرالدر برنر تأکید می‌کرد، «جسمانیت» واژگان محوری دارند و به صورتی نمایان می‌درخشند؛ جسمانیّت که با فراتر رفتن از زبان روزمره و به کار بستن و ترکیب کردن بازیگوشانه و ذوق ورزانه واژگان، با در هم آمیختن «لفظ» و «معنا» در زبان، در کار آشنایی‌زدایی و غافلگیر و مبهوت کردن خواننده است و آفرینش یک اثر خلاقه هنری اصیل. مولوی که می‌سرود: «آمده‌ام که سر نهم عشق ترا به سر برم/ و تو بگویم که نی، نی شکنم شکر برم»؛ با جسمانیتِ واژه «نی» بازی می‌کرد؛ که «نی» اول به معنای «نه» است و «نی» دوم، از جنس نی و نیشکر است که با شکستن و شکسته شدن، شیرینی‌اش بیرون می‌زند و کام را شکرین می‌کند.

سهراب هم که با خود زمزمه می‌کرد: «و صدای صاف باز و بسته شدن پنجره تنهایی»، «و صدای پاک پوست انداختن مبهم عشق»، «و ترا ترسی شفاف فرا می‌گیرد»؛ با جسمانیتِ واژگان «تنهایی»، «عشق» و «ترس» درگیر بود و با آنها به نحو دل‌انگیزی بازی می‌کرد.

فروغ هم که با خود زمزمه می‌کرد: «گوش کن/ وزش ظلمت را می‌شنوی؟/ ...من به نومیدی خود معتادم»؛ دلمشغولِ جسمانیتِ واژگان «ظلمت» و «نومیدی» بود و با آنها بازی می‌کرد.

بی حکمت نبود که شاملو با خود زمزمه می‌کرد: «باران را گو اکنون بازیگوشانه بیار!». گویی روح نواز بودن بازی کردن با جسمانیتِ واژگان را به تصویر می‌کشید؛ اکسیری که در شعر ناب خلّاقانه موج می‌زند؛ «لمس حضور» و «هجوم خالی اطراف» را به سمت من و تو می‌وزاند، ما را به سبکی پر می‌رساند و «به خلوت ابعاد زندگی» پرتاب می‌کند.

هر چند سالک مدرن عمیقاً معتقد است که «بنیاد عمر بر بادست» («پیوند عمر بسته به مویست» و «آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد»، هر چند می‌داند که به تعبیر دان کیویت روزی فرا می‌رسد که حتی بناهای یادبود هم نابود می‌شوند؛ در عین حال برای کاستن از میزان اضطراب وجودی‌ای که با بود و باش‌اش گره خورده؛ به قدر وسع دلمشغول پروژه نامیرایی خویش است

زمزمه ۴. سالیانی که در انگلستان مشغول درس و مشق فلسفی و نوشتن پایان‌نامه بودم و ایام را سپری می‌کردم، بر این باور بودم که فلسفه‌ورزی و فلسفیدن رهگشای و کارآمدتر، عبارتست از سبک گفتاری و نوشتاری فیلسوفان سنت تحلیلی: واضح و متمایز سخن گفتن و مدعیات را صورتبندی کردن و ادله‌ای به نفع آنها اقامه کردن و به نتایج و لوازم منطقی مدعیات خود ملتزم بودن و تن دادن.

در آن دوران، به نزد من می‌توانستی مرز روشنی بین فلسفه و شعر ترسیم کنی و فرآورده‌های زبانی این دو دیسپلین را از یکدیگر تفکیک کنی. در این راستا، سبک نگارش فلسفی اسپینوزا در «اخلاق»، ویتگنشتاین جوان در «رساله منطقی - فلسفی»، فرگه، راسل، دیوید راس...و در میان معاصران جان‌اتان دنسی و رابرت آئودی را

می‌پسندیدم و دل‌بسته آنها بودم. مقالات فلسفی اولیه‌ام، به قدر وسع در این حال و هوا و سبک نوشته می‌شد. «طفل پاورچین پاورچین دور شد کم کم در کوچه سنجاقک‌ها.» در گذر زمان، زیست-جهانم فراخ‌تر شد و در پرتو دم زدن در فضای فیلسوفانی نظیر شوپنهاور، کیر کگور، هایدگر، یاسپرس، لویناس، گادامر... و به جان نشستن فلسفیدنی که با اگزیستانس من و تو گره خورده و محصول‌اتش از جنس «شبانی وجود» است و محصول‌اتش در زبانی بروز و ظهور می‌یابد که «خانه وجود است»؛ مرز روشن میان زبان شعر و زبان فلسفه رفته رفته برایم کم‌رنگ شد. در حال حاضر با این سخن نغز ویتگنشتاین متاخر در «فرهنگ و ارزش» سخت همداستانم و آن را به قدر وسع مزمه کرده‌ام: «به گمانم این خلاصه دیدگاه من در فلسفه باشد که: به واقع فلسفه را فقط باید سرایید.»

هر چند هنوز دلمشغول نسبت سنجی میان مدعیات و ادله و سازواری درونی گزاره‌ها با هم هستم، در عین حال روش‌های مختلف فلسفه‌ورزی را به رسمیت شناخته و از یکدیگر تفکیک کرده‌ام. هم می‌توان به شیوه فرگه و راسل و راس نوشت و فلسفید، هم می‌توان «به شکل خلوت خود بود» و درباره امور اگزیستانسیلی چون مرگ، تنهایی، عشق، معنای زندگی... که با بود و باش انسان‌ها بر روی کره خاکی گره خورده، اندیشید و فلسفید. هر دو روش، از جنس «سرایش»‌اند، سروده شده‌اند و طیفی از فلسفیدن را به تصویر می‌کشند. فلسفه ورزی با بازیگوشی‌ها و کنجکاوی‌های ذهنی، وجودی، روانی و زبانی ما موجودات دو پا عجین گشته و سروده شده؛ بازیگوشی‌هایی که هم از جنس استدلال‌ورزی است، هم از سنخ مفهوم‌سازی و واکاوی قلعه هزارتوی زبان، هم از جنس نجواها و زمزمه‌های اگزیستانسیل. بازیگوشی‌هایی که در ژانرهای رنگارنگ گفت‌وگوی سقراطی، مقاله آکادمیک‌نویسی، جستارنویسی، گزین‌نویسی اگزیستانسیل،.. سر بر آورده و جهان انسانی را آکنده است.

زمزمه ۵. ارنست بکر، روانشناس و انسان‌شناس معاصر، در اثر «انکار مرگ» می‌نویسد ما انسان‌ها، تنها موجوداتی هستیم که می‌توانیم مفهوم سازی کنیم و در قالب مفاهیم به خودمان فکر کنیم؛ خود را در موقعیت‌های فرضی مجسم کنیم و درباره گذشته و آینده تامل کنیم. ما تنها حیواناتی هستیم که قادر به تجسم واقعیتی هستیم که در آن حضور نداریم؛ از این رو بر خلاف سایر موجودات، به مرگ خود و دیگران می‌اندیشیم. به روایت بکر، پیگیری «پروژه‌های نامیرایی» انسان‌های پیرامونی از همین جانشات می‌گیرد: میل درونی به نامیرایی. گویی حال که گریز و گزیری از مرگ جسمانی و روی در نقاب خاک کشیدن و گذاشتن و رفتن نیست؛ به انحاء گوناگون می‌کوشیم نامی، خاطره‌ای، میراثی.. از خود بر جای گذاریم و در یادها بمانیم و در حوزه‌های رنگارنگ عالم انسانی ماندگار شویم: از سیاست، ورزش، علوم تجربی، هنر... گرفته تا ادبیات، روشنفکری، مدیریت، صنعت‌گری و کارآفرینی. شیخ اجل هم که با خود زمزمه می‌کرد: «دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب/ وز این دو در گذری کل من علیها فان»، همین میل به نامیرایی را به تصویر می‌کشید.

هر چند سالک مدرن عمیقاً معتقد است که «بنیاد عمر بر بادست»، «پیوند عمر بسته به مویست» و «آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد»، هر چند می‌داند که به تعبیر دان کیویت روزی فرا می‌رسد که حتی بناهای یادبود

هم نابود می‌شوند؛ در عین حال برای کاستن از میزان اضطراب وجودی‌ای که با بود و باش‌اش گره خورده؛ به قدر وسع دلمشغول پروژه‌نامیرایی خویش است و توان و استعدادهای خود را شکوفا کردن و نقش خُرد خود را بر صحیفه هستی زدن و از حجم تجاربِ نازیسته کاستن و «آرامش آبی» را مزمره کردن.

پیشتر ذیل یکی از ستونه‌ای سلوکِ اگزیستانسیل به روایت خود، درباره «کورمرگی»، «مرگِ هراسی»، «مرگ‌اندیشی» و «مرگِ آگاهی» نوشته‌ام: مواجهه‌های چهارگانه انسانهای پیرامونی با پدیده محتوم و ناگزیرِ مرگ. به میزانی که بتوان «پروژه‌نامیرایی» خویش را تشخیص داد و شناخت و در پی تحقق آن برآمد و روانه گشت؛ می‌توان از «کورمرگی» و «مرگِ هراسی» فاصله گرفت، از حجم «رنج‌امحا‌ناپذیر» خود کاست و افتان و خیزان، «مرگِ آگاهی» را که با خرسندی و خوشوقتی در می‌رسد، چشید و لمس کرد.